

پایان و مرگ خیال

نوشته آرون هاتی روی Arundhati Roy

نویسنده کتاب «خدای چیز های ریزه»

گزارشگر از زبان انگلیسی به زبان پارسی

صدیق رهپو طرزی

یاد آوری

برخی در کنار این که شهر «بمبی» را جایگاه دیدار و برخورد تمام گونه گونی جامعه «هند» می دانند، آن را شهر دهشت زده می خوانند. این شاه شهر، پیش از آن که واژه دهشت و ترور، پس از حادثه فرو ریزی برج های دوگانه «نیویارک»، بر سر زبان های بیافتد، در سال (1993)، مزه تلخ و جانگداز دهشت افگنی را با تمام گوشت و استخوانش، احساس نمود. اما، جریان سه روز تمام دهشت افگنی چند ماه پیش، یعنی درست (26 نوامبر 2006)، را می توان ذروه اوج این کار ویرانگر دانست. این امر، بحران شدیدی را در رابطه ها میان دو همسایه در به دیوار که حتا یکی از تن دیگر جدا شده اند، در پی داشت. این دهشت افگنی، بار دیگر دو همسایه را که در جریان نیم سده در دریای نفرت و کین - به وسیله سیاستمدارن هردو سو - غرق ساخته شده اند، و با جنگ اتمی تا فرق سر مسلح اند، به لبه پرتگاه ویرانگری اتمی کشانده است. هنوز هم هر دو طرف، به شیپور جنگ زبانی پف بزرگ می نمایند و اهریم خطر درگیری اتمی از سوی هر دو، بر مردم چهره کریه اش را می نمایند. باتو «روی»، در این نوشته، از حقیقت هایی پرده بر می دارد که موی برتن انسان از تصور فردای زمستان اتمی، راست می نماید. این شما و این هم باتو «روی» که از پایان خیال و تصور زیبا که تمام نماد آدمی است، ابراز نگرانی می نماید.

"دشت خشک لرزید" حکومت «هند» به آگاهی مردمش رساند.

"کوه سربه فلک کشیده با تمام قد، سپید گردید" حکومت پاکستان پاسخ داد.

نزدیک های شام، باد بر «پوکهران» خاموش گردید. ساعت سه و چل و پنج دقیقه، عقربه های دستگاه های زلزله سنج، سیاهی سه انفجار را پرورق های سپید کاغذ خط کشیدند. در دل زمین، در در ژرفای تاریکش، گرمایی تا یک میلیون درجه - برابر حرارت خورشید - بلند رفت. صخره های هزار تنی به بزرگی کوه های کوچک در زیر زمین، به بخار تبدیل شدند... موج های تکانه‌ند ناشی از انفلاق، چفوری به پهنای میدان بزرگی به جای گذارد. دانشمندی که شاهد این وضع بود فریاد زد، "حالا به این افسانه ها باور یافته ام که «کرشنا» خدای مان، تپه یی را از زمین بلند نموده بود."

روزنامه «هند امروز»

ماه می 1998. این روز، در کتاب های تاریخ، اگر ما را بگذارند که چنین کتاب هایی نوشته شوند! اگر ما بگذاریم که چنین آینده یی داشته باشیم! به شدت ثبت خواهد شد.

چیز تازه و نابی نمانده است تا در مورد جنگ افزار اتمی بیان کرد. تحقیر آور تر از این چیزی برای یک داستان نویس نیست که در باره سوژه یی بنویسد که که پیش از وی در باره اش سال های زیاد و نویسندگان گونه گونه در چار گوشه جهان، با احساس بیش تر، آگاه تر و با بلاغت بیش تر، نوشته اند.

من حاضرم تا در این راستا، به سینه بخزم و التماس نمایم. در زمان کنونی، ننوشتن و خاموشی در این رده اختیار نمودن خفت بار تر است. این امر غیر قابل دفاع است. پس شمایانی که می خواهید لب به سخن بگشایید، و سهم خویش را ادا نمایید: بگذار گپ خود را بزنم و سهم خویش را و لو دست دوم هست در این بازی که چون لباس دست دوم کهنه هست، ادانمایم. زیرا این نمایش نامه خود دست دوم است. اما، نباید فراموش نمایم چیزی که در برابر ما قرار دارد، به شدت پُراهمیت است. شرمنده گی و نا توانی ما در این راستا، معنای پایان کار ما را دارد. در این راه، پایان کار

فرزندان و فرزندان فرزندان ما نهفته است. گذاردن نقطه پایان به هر آن چی ما دوست داریم. ما بایست به درون خویش بر گردیم و توان تفکر را باز بیابیم. نبرد نماییم.

یک بار دیگر ما به طور رقت انگیز و اندوه باری از زمان به شدت عقب مانده ایم - نی تنها از لحاظ علمی و فنی - بل از لحاظ این که نتوانسته ایم گهر اسلحه اتمی را دریابیم. درک و فهم ما از این آله هراس انگیز، به شدت کهنه و قدیمی است. همه ما در «هند» و «پاکستان» از جنبه های نیک و زیبای سیاست جاری و سیاست خارجی سخن می زنیم و چنان به جهانیان می نماییم که گویا حکومت های ما به بم بزرگ تر و نو تری مانند بم دستی کوچکی و آن هم به گونه پی که دشمنان - بخوان یکدیگر - ما را نیست و نابود می سازد و ما را از خطر وارد شدن صدمه پی می رهند، دست یافته ایم.

با چی در مانده گیی ما می خواهیم به این امر باور نماییم !

چی شگفتی! ما با اراده خویش به چی موجود های زود باور و ساده لوحی بدل شده ایم! این فرمان روایان اند که برای دست یافتن به ورقه رای، تلاش می ورزند تا با دروغ های شادخدار ذهن ما را شکل بدهند. باید دانست که مردم دیگر جهان، ما را نمی بخشند شاید. آنان نمی دانند که ما چقدر مردم خسته و دل شکسته ایم! شاید آنان ندانند که ما با چی شدتی به معجزه پی نیاز داریم! با چی دل تنگی به جستجوی شعبده پی هستیم!

اگر تنها، اگر تنها، جنگ اتمی یک جنگ دیگری به گونه جنگ های دیگر بودی. اگر این تنها در باره چیز های پیش پا افتاده پی - کشورها و سرزمین ها، خدایان و تاریخ ها می بود، اگر مایانی را که از این بم به هراس می اندازند، آدمان از لحاظ اخلاقی به شدت ترسو می بودیم که جرات نمی کردیم تا در پای دفاع از باور های مان جان خویش را قربانی نماییم. اگر جنگ اتمی از جمله جنگ هایی می بود که کشورها علیه همدیگر به راه می اندازند و مردمان با یکدیگر می جنگند، امر پیش پا افتاده پی می بود. اما، چنین نیست. اگر جنگ اتمی در بگیرد، دشمنان ما «چین» و یا «امریکا» و حتا دیگری نخواهد بود. دشمن ما، زمین خود ما، خواهد بود. همه عنصر ها - زمین، آسمان، هوا، باد، باران همه و همه - بر ما خواهند شورید. توفانی از خشم دهشتناک شان همه جا را در بر خواهد گرفت.

شهر های ما و جنگل های ما، کشتزار های مان و دهکده های مان برای روز های زیادی خواهند سوخت. آب دریا ها با زهر آگنده خواهد شد. هوا به آتش بدل خواهد شد. باد شعله های آتش را به هر سو خواهد برد. آن گاه که تمام موجود های سوختنی بسوزند و شعله های آتش فروکش نمایند، دود سر به آسمان خواهد سایید و چهره روشن خورشید را تیره و تار خواهد نمود. زمین زیبای مان را چادر تاریکی و سیاهی در خویش خواهد پیچید. دیگر روزی نخواهد بود. تنها شب بر همه جا سایه خواهد افکند. درجه حرارت پایان تر از یخبندان خواهد رسید و زمستان اتمی همه جا را در چنگال منجمدش خواهد فشرد. آب به یخ زهر زده بدل خواهد شد. اشعه ویرانگر اتمی تا ژرفای زمین راه پیدا کرده آب های زیر زمینی را به شدت آلوده خواهد ساخت. تمام جانداران، چارپایان و نبات ها، ماهیان و دیگر آبیان راه نیستی را در پیش خواهند گرفت. تنها موشان و قانغوزکان زنده خواهند ماند و با انسانان بر سر گیاه ها و جسد های باقیمانده به رقابت و جنگ برای بقای خویش خواهند پرداخت.

مایانی که هنوز زنده مانده ایم چی خواهیم کرد؟ ما زنده گانی که تا مغز استخوان سوخته ایم، کُل و بیمار با جسد های سرطان زده، جسد های فرزندان ما را روی دست هایمان خواهیم کشید. اما، کجا خواهیم رفت؟ چی خواهیم خورد؟ چی خواهیم نوشید؟ و چی چیزی را تنفس خواهیم کرد؟

رئیس گروه «صحت، محیط زیست و ایمنی» در «بهاپها»، «مرکز تحقیق اتمی» واقع در «بمبی» طرحی دارد! او در گفتگویی با نشریه «پوینر»، بیان داشت که «هند»، از جنگ اتمی سلامت می براید. او پند می دهد که در صورت جنگ اتمی، از دستور های ایمنی پیروی کنیم که دانشمندان آن ها را در حالت انفجار کارخانه برق اتمی، به ما توصیه نموده اند.

او خاطر نشان می نماید که گولی های «آبودین» بخوریم. گام های دیگری مانند : به خانه بمانیم، تنها آب ونان ذخیره شده را بخوریم و شیر نوشیم و به کودکان خویش شیر خشک بدهیم در اخیر، بیان می دارد، "مردمانی که در منطقه خطر قرار دارند، به زیر زمینی ها و اگر میسر باشد به ته کاوی ها پناه ببرند."

آیا با این سطح جنون زندگی چی باید کرد؟

اگر باری در پناه گاهی با طبیبانی که همه شان تا مرز دیوانگی آشفته و پریشان شده اند، در یک جوال بیافتید، چی خواهید نمود؟

برای تان خواهند گفت : به گپش گوش ندهید. این ها همه خیال بافی های ساده یک داستان نویس اند. پیامبری که جز روز قیامت چیز دیگری را نمی شناسد. این روز هرگز فرا رسیدنی نیست. جنگ اتمی **نخواهد** بود. جنگ افزار های اتمی به خاطر صلح اند، نی جنگ. واژه **بازدانه** سر زبان سیاست مدارانی است که اندیشه برتری در سر دارند و واژه جنگ همیشه در ذهن شان می رقصد. اینان آدمان خوش خرام اند. از دماغ فیل فرو افتاده اند و خویشتن را بالا تر از همه می دانند. اما، مشکل اساسی این است که یک تای شان هم پس از جنگ، زنده نخواهد ماند. نابودی یگانه واژه بی است که ما باید به آن خوی بگیریم. به آن بیانندیشیم. بازدارنده گی، نظریه کهنه بی است. اکنون برخی از سیاستمداران محلی می خواهند بر آن مرچ و مصالح محلی انداخته و با مزه محلی به خورد مردم بدهند. این اندیشه و نظریه در جریان جنگ سرد موفق شد تا جنگ جهانی سوم را، اگر قرار بود پس از جنگ دوم جهانی به راه بیافتد، باز دارد. به زبان دیگر، کدام برنامه و جدول زمانی ویژه بی وجود نداشت. می توان یاد آور شد که ما هنوز زمان زیادی برایش داریم و ممکن هنوز هم در برابر ما قرار داشته باشد. درست است که جنگ سرد پایان یافته است، اما، نباید لبه خاطر حضور ده سال آرامش، سر به خواب غفلت گذارد. این نظریه بیش تر به یک فکاهی درشت و کلفت می ماند. این امر چیزی را به اثبات نرساند. از سوی دیگر، مدت ده سال در تاریخ بشری، مانند یک چشم به هم زدن، به شدت کوتاه است. بیماری های مسری به صورت خطرناک و علاج ناپذیر، بار دیگر سر بلند نموده اند.

نظریه باز دارنده گی چند عیب و نقص روشن و اساسی دارد :

عیب اول، این که این دیدگاه بر این فرض استوار می باشد که شما به صورت کامل، ظریف و با دقت به ژرفای روان دشمن تان آگاه هستید. این امر، به این معناست که آن چی شما را از دست زدن به جنگ اتمی باز می دارد - ترس از نابودی - است، آنان را نیز همین ترس از دست زدن به جنگ باز می دارد. پرسش اساسی این است : آیا وضع آنانی که ترس به دل راه نمی دهند چگونه می شود؟ با روان بیمار آنانی که حاضر هستند با انفجار دهشت افگانه بمی خودکشی و هم زمان **دیگرکشی** نماید و به مکتب اندیشه بی مبنی بر تو را با خود به گور می برم تعلق دارند، چی گونه بر خورد باید کرد؟ جان بیمار این گونه کسان مرزی را برای بازدارنی نمی شناسد. به یاد بیاوریم آن بیماران روحی را که کودکان مکتب را با میله تفنگشان به گروگان گرفتند و یا زنی که به زنده گی «راجیف گاندی»، با گلوله بی نقطه پایان گذارد.

در هر حالت این شما کیی ها هستید و آن دشمنان کیی ها هستند؟ هر دو تنها و تنها حکومت ها هستند. حکومت های تغییر می یابند. آن ها هزارها نقاب را یکی بالای دیگر به روی می کشند. آن ها همیشه و بار ها و بار ها پوست می اندازند، و از نو خویشتن را می آریند...

عیب شماره دوم این است که اساس باز داری بر عنصر ترس پایه گذاری شده است. اما، این ترس بر دانش و آگاهی اتکا دارد. آگاهی از وسعت و شدت ویرانگری که مانع درگیری جنگ می گردد. در درون بم هسته بی کدام نیروی معجزه آسا و یا سحر آمیزی وجود ندارد که صلح را الهام ببخشد. این نیروی سحر آمیز به نبرد خسته گی نا پذیر، بی پایان و خشم آگین مردمی نهفته است که به صورت روشن جرات آن را دارند تا به آن نی بزرگ بگویند. به این گونه، با یاری مظاهره ها، مارش ها و نمایش فلم ها و پخش هر چی بیش تر آگاهی همراه، با دلاوری بی حد و اندازه بود که جنگ اتمی لگام زده شد و یا آن را پس انداخت. بازدارنده گی در یک وضع بی توجه بی، ناآگاهی و بیسوادی که اکنون چون ابر لُک و ضخیمی بر دو کشور سایه افکنده است، توانایی اثر گذاری را ندارد.

«هند» و «پاکستان»، هردو، اکنون دارای بم اتمی اند و هردو داشتن آن را توجیه می نمایند. به زودی دیگران نیز به این صف ویرانگر خواهد ایستاد : «اسرائیل»، «ایران»، «عربستان» ... این رشته سر دراز دارد. هر کشور در جهان ما دلیل ویژه بی برای داشتن بم اتم برایشان دست و پای می نمایند. هر کشور از خویش مرز هایی دارد و همراه با این پدیده جدا کننده، معتقد ها و باور هایی که باز هم میان انسانان خط جدایی می کشند.

آن گاهی که زراد خانه های همه رهبران مان با بم های اتمی جَل و بَل بزند و شکم های مان از دست گرسنگی به تنگ بیایند - دیگر این باز دارنده گی به با این شکم خالی به دد و حیوان ترسناکی بدل می شود - حاضر می شویم تا بم را برای دست یافتن به لب نانی به فروش برسانیم. آن گاهی که فن به کار گیری اتمی وارد بازار گردد و گرفتار قانون رقابت، قیمت ها پایین می آیند و نی تنها حکومت ها، بل هر کسی که بتواند قیمتش را بپردازد، مانند : سوداگران، دهشت افکنان و حتا ممکن نویسنده بی که یک شبه به ثروت و شهرت می رسد - مانند من - می تواند آن را به دست آورد. در آن صورت، گیتی ما زیر بار برق راکت های دارای کلاه گک های اتمی جل و بل خواهد زد. نظم جهانی نوینی شکل خواهد گرفت : دیکتاتوری و استبداد گروه برگزیده بی بم اتمی. به این گونه ما می توانیم یکی دیگر خویش را لگد باران اتمی نماییم.

به این گونه، بازی خطرناکی که هر لحظه راه به سوی اشتباهی باز می نماید، آغاز می گردد. در این بازی آلمان فریبکار و شارلتان با افسانه های یورش در یک چشم به هم زدن اتمی، دست بلند می یابند. ما هر لمحہ در دام این بازی

مانند گروگانی گیر خواهیم ماند، و هر زمامدار با دست زدن به بهانه کوچکی در سرش هوای دست یابی به بم اتم، راه باز می نماید.

لحظه بی سر به گریبان فرو ببریم و بباییم که از کی به خاطر شروع این مصیبت دست تشکر بلند نماییم؟

"از این پس نباید به خاطر مرگ هراس داشت، بل باید از دلیل زنده ماندن ترسید."

کسانی که این کار را انجام دادند. باداران کاینات.

خانم ها و آقایان، ا.م. امریکا!

مردم بیاید و به پا بایستید و سر تان را به رسم تعظیم خم کنید. بگویید: تشکر به خاطر این کاری که برای جهان انجام دادید. تشکر از دگرگونی که به وجود آوردید. تشکر از این که چنین راهی را به ما نشان دادید. تشکر از این که زنگ خطر را برای درک معنای زنده گی نواختید.

از این پس نباید به خاطر مرگ هراس داشت، بل باید از دلیل زنده ماندن ترسید

به شدت احمقانه است تا به این امر باور داشته باشیم که جنگ افزار های اتمی زمانی مصیبت بار است که به کار گرفته شوند. در واقعیت امر همین که چنین جنگ افزار مرگبار در زنده گی مان وجود دارند، چنان دهشتناک است که حتا در تصور ما نمی گنجد. جنگ افزار اتمی بر تفکر و ذهن ما سایه تیره بی اکنده است. این سلاح مرگ آور، رفتار ما را زیر نظر دارد. جامعه ها و همبود هایمان را اداره می نماید. رویا های مان را شکل می دهد. آن ها مانند چنگک های نوک نیز قصابان بر ژرفای مغز مان نفوذ می نمایند. آن ها روان ما را دیوانه می سازند. این ها بالاتر از همه آخرین استعمار گران اند و سپید تر از همه مردمان سپید که تا حال جهان ما به خود دیده است.

آن چی من برای همه بشر، زنان و کودکان پُراحساس «هند»، کمی آن سوتر، در «پاکستان» گفته می توانم این است: به این امر، خود تان بیانید. هر کسی هستید - هندو، مسلمان، شهری و یا دهاتی - فرقی نمی کند و تفاوتی ندارد. یگانه چیز خوبی که جنگ اتمی به همراه دارد این هست که دارای اندیشه به شدت مساوات طلبانه بی است که انسان تا حال به آن دست یافته است. به روز محشر و باز خواست، کسی از شما پرسان نمی کند که کار نامه و عمل نامه ات را نشان بده. ویرانی همه گیر خواهد بود و هیچ تبعیضی را بر نمی تابد. بم در کدام خانه و یا حولی ات جای ندارد، بل در تن ات حضور پُر رنگ دارد. در تن من نیز. هیچکسی، هیچ کشوری، هیچ انسانی و بشری، هیچ حکومتی، هیچ خدایی حق آن را ندارد که بم را در آن جا بگذارد. با آن که هنوز جنگ اتمی در نگرفته است، همین اکنون سرا پای مان شعله باران گردیده است. پس به پا خیزید و چیزی بگویید! پروا مکن که این را پیش تر گفته اند و بار ها تکرار کرده اند. از سوی خویش سخن بزن! همه را از خود بدان!

من و بم

پیش از آن که آزمایش تازه اتمی به را بیافتم، خانه را برای سفر سه هفته گی، ترک گفتم. فکر می کردم بر می گردم. سرا پایم را نیت باز گشت می سوختاند. کار ها بر وفق برنامه بی که داشتم، اجرا نشدند.

هنگام دور بودن از منزل، دوستی را که همیشه در قلبم جای دارد، دیدم. او را همیشه دوست داشته ام. این زن، توانی نیرومند اثر گذاری را با صاف و پوست کنده گویش که گاهی تا مرز نازک و ظریف وحشیگری به شدت نزدیک می گردد، دارد. او چنین لب به سخن گشود، "در باره ات می اندیشیدم. در مورد اثر ادبی ات - منظورم «خدای اشپای کوچک» است - این که در آن چی چیزی نهفته است. در درون و بیرونش و در جان های گونه گونه اش ..."

لحظه بی سکوت اختیار نمود. موج لرزاننده ناشی از ناراحتی مبنی بر دانستن این امر که دیگر چی می گوید، به سراپایم دوید. لب هایش از هم گشوده شدند، "در این یکسال، یا اگر درست بگویم سال پار و اگر بادقت بگویم کم تر از یک سال، تو به همه چیز رسیده و دست یافته ای - شهرت، ثروت، جایزه ها، چاپلوسی، نقد، تقبیح، عشق، اندوه، نفرت، دست و دل بازی - همه چیز. داستان جالبی است. پیچیده، تا مرزگرافه گویی. درد سر بزرگ این است که داستان پایان دقیقی داشته و یا می توانست داشته باشد."

چشم هایش به من، با درخششی که از آن نگرش تند می بارید، دوخته شده بودند. او می دانست که من می دانم که چی می خواست بگوید. نگاه جن زده بی از چشم هایش بیرون می زد. می خواست بگوید که در آینده هر قدر اثر بزرگی که بیافرینم، چنین سر و صدایی به راه نخواهد افگند. به این گونه تمام عمرم به بیهودگی سپری خواهد شد. وبه همین دلیل، یگانه پایان بی عیب داستان، مرگ خواهد بود. مرگ من.

این اندیشه گاه گاهی به من نیز دست داده بود. البته که در ذهنم راه یافته بود. این واقعیت که این همه شهرت جهانی - درخشش نور در چشم هایم، کف زدن ها و چک چک های بی پایان، ریزش بیکران شاخه های گل بر سرپایم، برق کمره عکاسان، خبر نگارانی که قصه های بلند بالایی از زنده گیم می ساختند و هنوز هم برای یافتن کوچک ترین بخش پنهانی زنده گیم دست و پای می زنند، مردانی با لباس های آراسته که برایم چاپلوسی می کنند، حمام های پُر زرق و برق هو تل ها، با قدیفه های نو و بی پایان - هیچ کدام دیگر احتمال ندارد که تکرار شوند. آیا به پشت شان دق خواهم شد و دل تنگ؟! آیا دیگر به آن مرزی رسیده ام که به آن ها نیاز داشته باشم؟ آیا من فرد شهرت طلبی بودم؟ نشانه های چنین بیماری در تن و جانم دیده می شوند؟

هر اندازه و هر قدری که در این باره بیش تر می اندیشم، به این نتیجه می رسم که اگر شهرت خواهی و طلبی به خواست همیشه گی ام بدل شود، به زنده گیم نقطه پایان خواهد گذارد. با ضربه شکوهمندش مرا به چنگال مرگ خواهد سپرد.

بایست یاد آور شوم که من از پنج دقیقه خود به شدت لذت بردم، اول تر از همه این که تنها پنج دقیقه بود.

این رامی دانستم ویا فکر میکردم که می دانم. هرگاهی که خسته گی به من دست بدهد، می توانم به وطنم، بر گردم. بالغ و مسن، اما، بی مسولیت. می توانستم زیر نور نقره فام ماه، «هم» بخوردم. ممکن چند تا کتاب کم فروشی می نوشتم و حتا نا فروش. این بار بایست مزه تلخ یک کتاب به فروش نرسیده را نیز می چشیدم. یک سال تمام دنیا را زیر پا گذاردم. اما، همیشه فکر خانه و کاشانه در ذهنم لنگر سنگینش را می انداخت. و زنده گی به آن جا سر می کشید.

خلاف تمام بررسی ها و پیش گویی ها در باره مهاجرت، این چاهی بود که مرا در ته اش می کشید و من را سراپا غرق می نمود. این امر برایم ارزش می بخشید. نیرو می داد.

برای دوست نیویارکی ام گفتم که داستان کامل و جالبی وجود ندارد. برایش خاطر نشان نمودم که دید و نگرش مینی بر این که تنگنای شادی شخصی یا موفقیت لحظه یی گشایش می یابد که به «پیروزی» برخورد، کنیم. این یک دید ظاهری و بیرونی است. این دید ساد شده بر این فرض فاقد خلاقیت و بیروح استوار است که ثروت و شهرت ثمره اجباری رویا های هر کس است.

برایش گفتم که تومدت زیادی در «نیویارک»، زنده گی نموده ای! برایش گفتم که در این جهان، دنیا های دیگری نیز هستند. رویا های دیگر. رویا هایی دگرگونی که در آن ها ناکامی و یاس نیز راه دارند. رویا های آبرومند و شریف. لحظه هایی می رسند که برای دست یافتن به آن ها، ارزش تلاش را دارد. دنیا هایی که در آن ها شهرت تنها سنجه درخشش و آدمیت به حساب نمی آید. من بسیاری رزمنده گان و جنگجویانی را می شناسم و دوست دارم. مردمانی پُر ارزش تر از من که هر روز به جنگ سیاهی ها، با آن که پیش از پیش می دانند که به پیروزی دست نخواهند یافت، می شتابند. راستی اگر بگویم، با دید عامیانه جهان کنونی ما، کم تر موفق اند.

برایش یاد آور شدم که یگانه رویای پُرارزش، این است: تا آن گاهی که زنده هستی، زنده گی نما و آن گاهی که سر به نیست شدی، دیگر مرده ای.

تاق ابروانش را با کمی نگرانی بالا نمود و پرسید: " این واژه ها چی معنا دارند؟"

تلاش نمودم کمی برایش توضیح بدهم، اما، از پس این کار برنیامدم. در برخی مورد ها برای دست یافتن به تفکر ژرف به نوشتن نیاز پیدا می نمایم. بر دستمال کاغذی روی میز، چنین نوشتم:

" برای دوست داشتن. برای دوست داشته شدن. برای این که هرگز نا چیزی خوشتن خویش را فراموش نمایی. برای این که هرگز نباید با جور ناگفتنی و ناهمخوانی هرزه زنده گیی که تو را در چنگالش می فشارد، عادت نمایی. برای این که شادی را در اندوه بار ترین جای ها یافت نمایی. برای اینکه مرز زیبایی و ریشه دروغینش را بشناسی. برای این که و هرگز یک مساله بغرنج و پیچیده را ساده نسازی و یک مساله ساده را پیچیده. برای این که توانایی را ستایش نمایی و برسینه قدرت دست رد بگذاری. همیشه مراقب باش که همه چیز را بیایی. سعی کن به کنه همه چیز راه بیایی. هرگز ساده نگر مباش و هرگز و هرگز فراموش مکن."

من، این دوستم را از سال های زیاد به این سو می شناسم. او معمار و مهندس است. بارقه شک، هنوز از چشم هایش می بارید. سخنرانی ام که بر روی دستمال کاغذی نقش یافته بود، او را قانع نساخته بود، اما، به خاطر دوستی ام، چنان از پیروزم شاد شده بود که یک لحظه خیال مرگ من، لرزه بر اندامش می انداخت. درک کردم که این یک امر شخصی نیست. این، به نظر چون خط های پُر رنگ یک طرح می ماند.

به هر روی، دو هفته پس از این بحث، به «هند» برگشتم. در سرزمینی که من آن را خانه ام می‌پنداشتم. چیز هایی مرده بودند. اما، این ها من نبودم. جهانم با بیماری دست به گریبان بود و پس تر نفس های آخرش را کشید. حالا جسدش را می‌سوختانند. فضا را بوی چندی آوری انباشته بود. بوی تند و زننده برتری جویی که در وجود فاشیزم تبلور یافته بود، در همه جا مشام را آزار می‌داد.

هر روز پی‌یکدیگر، شاهد این واقعیت تلخ بودم که از سر مقاله روز نامه ها، از موج رادیو ها، در بحث ها و گفتگو های تلویزیونی، از زبان همان نویسنده گان، نقاشان و روز نامه نگاران که به ایشان آدم با تمام وجودش باور داشت، زهر می‌ریخت. اثر این سم، تا مغز استخوانم راه می‌گشود و از آن چی هر روز در برابر چشمانم می‌گذشتند، این درس تلخ به دست می‌آمد که آن چی در کتاب های تاریخ نوشته بودند، راست است. به این معنا که زهر اندیشه های برتری جویی نژادی یا فاشیزم، درون آلمان و حکومت ها را زهر آگین ساخته است. این جریان سمگین از خانه ها به راه می‌افتد و همه جا را از اتاق های کار تا اتاق خواب و حتی بستر خواب را با خویشتن خویش، زهر آلود می‌سازد.

فردای انفجار های اتمی، عنوان های تیره و پُرپهن مانند : « انفجار عزت نفس»، « راه به سوی رستاخیز ملی»، « لحظه اوج افتخار ملی» و دیگر و دیگر... ورق های روزنامه ها را پُر می‌نمودند. آقای «تاکری»، رهبر گروه «شیوسنا»، با بادی در گلو بیان داشت، " ما ثابت نمودیم که دیگر خواجه گان حرمسرا نیستیم. " - من نمی‌دانم که کی گفت که ما هستیم!؟ به راستی یک تعداد ما زن هستیم. اما، تا جایی که من می‌دانم دیگر به آن گونه نیستیم - هر گاهی که روز نامه پی‌را می‌خواندم، متوجه می‌شدم که خبر هایی در مورد بم به مثابه افتخار مردانگی و گولی ویاگارا (یک نوع تابلیت و یا گولی است که به تازه گی ها شرکت دواسازی پفرز، در ا.م. امریکا، برای بالا بردن غریزه جنسی و شهوانی یا به بیان ادبیات قدیم، قوه پاه مردان، به بازار فرستاده است. ط.) در کنار هم، در مسابقه گلو پاره کن، قرار گرفته اند. جالب است که وزیر دفاع «هند»، پس از انتشار خبر انفجار اتمی «پاکستان»، با غرور چنین بیان داشت، "ما قوت برتر و توانایی مردانگی بیش تر داریم."

شب و روز در گوش های مان پف می‌نمایند، " این ها را تنها آزمایش اتمی نمی‌توان نامید، این ها آزمونی برای ملی گرایی و ناسیونالیزم ما هستند."

سیاستمداران یکی پی دیگری داد سر می‌دهند که بم، «هند» است و «هند»، بم است. نی تنها «هند»، بل به آن واژه **هندوی هندوستان** را نیز اضافه می‌نماید. به این گونه، به هر ناقدی چنین تهمت می‌بندند که نی تنها ضد ملی است، بل ضد هندوست. در «پاکستان»، این بم را با آن که در اثر قانون فزیک که هر دو را به هم پیوند می‌دهند، ساخته شده است، بر آن نام **بم اسلامی** گذارده اند. این دیگر، اوج رسوایی است. حکومت های نی تنها این بم ها را علیه دشمن به کار می‌برند، بل می‌توانند علیه مردم خود نیز به کار ببرند. بر خود خود ما.

وضع در روز های بعد بم

یک سال بعد از آن که «هند»، پایش را در بحر اتمی گذارد، خانم «گانندی»، حالت اضطراری را اعلام نمود. روز های تیره پی بر آزادی سایه افکند. آوازه است که اداره هایی ساخته شده است تا فعالیت های ضد ملی را رد یابی نمایند. شایعه است که قانون مطبوعات تغییر داده می‌شود، تا جلو پخش نشریه هایی که **فرهنگ ملی را صدمه** می‌زنند، بگیرند. کلیسا ها را به سببی که در آن شراب نوشیده می‌شود، از فهرست جای های مذهبی خط زده اند. هنرمندان، نویسنده گان، سراینده گان مورد تهدید قرار می‌گیرند. این ها را نی تنها گروه های افراطی و گزافه گر، انجام می‌دهند، بل مقام های دولتی نیز از آنان پس نمی‌مانند. این بیماری حتما تا میز دادگاه ها راه یافته اند. در روزنامه ها مقاله ها و نوشت های بی به دست نشر سپرده می‌شوند که به مانند «نوسترداموس» پیش گویی می‌نمایند که به زودی یک کشور پُر قدرت، پُر توان و فاتح هندو، قد بلند می‌نماید. " این کشور پُر عظمت توانایی آن را دارد تا تیغ انتقام بر همه فاتحانش بر کشد و آنان را نیست و نابود نماید. " این امر آغاز چنان جنبشی انتقام جویانه است که تا هفت ماه دیگر توانایی آن را دارد تا تمام مسلمانان را از روی زمین براند. " ممکن این کار گروه کوچکی باشد، اما ریشه مصیبت در این امر نهفته است که داشتن بم اتمی این امر را ممکن می‌سازد. این **خالق** چنین افکار افراطی است. این امر، به مردم به ساده گی چنین باور به شدت نادرست و مرگبار را می‌بخشد. این امر در برابر چشم های ما رخ می‌دهد. من آرزو می‌نمایم که آهسته آهسته و به یقین - اما، گاهی ابر شک من را در خود می‌پیچاند - وضع به سوی بهبودی راه باز نماید.

چرا همه چیز به شدت آشنا هستند؟ به این دلیل هر قدر که دقت بیش تر می‌نمایید، متوجه می‌گردید که حقیقت عقب رانده می‌شود، و تصویر های سیاه و سپید مانند فلم های قدیمی - منظره های دهشتناکی که نشان می‌دهد مردم از زنده گی شان رانده می‌شوند، آنان را گله وار به سوی خیمه گاه ها می‌رانند. صحنه های قتل عام، خشونت، صف دراز و بی پایان مردمانی شکست خورده که به سوی هیچ راه می‌سپارند، اما، چرا در این فلم ها آهنگی نواخته نمی‌شود؟ چرا بر این تالار سکوت سنگینی بال گسترده است؟ آیا فلم های زیادی را دیده ام؟ من دیوانه شده ام؟ یا درست می‌بینم؟ آیا پدیدار

شدن این صحنه ها با آن چی ما به راه انداخته ایم، حتمی اند؟ آیا آینده ما به سوی گذشته بال می کشاید؟ من به این باورم. البته تا آن گاهی که جنگ اتمی برای یک بار و همیشه از زنده گی ما به بیرون رانده شود.

آن گاهی که برای دوستانم در «هند»، گفتم که در نظر دارم چنین مقاله یی بر ضد این جریان بنویسم، با هوشدار ترسنکی گفتند، " بنویس! اما، اول ببین که صدمه یی به تو نرسد. ببین که همه چیزت سر به راه و جور و تیار باشند. از همه مهم تر این که مالیه را پرداخته باشی."

همه چیزم رو به راه اند و مهم تر از همه این که مالیه ام را نیز پرداخته ام. اما، چگونه در چنین وضع و محیطی انسان می تواند آسیب پذیر نباشد؟ همه کس و هرکس نقطه های ضعف و پاشنه های آشیل دارد. انسان وقتی می تواند مصئون بماند که تسلیم گردد. همین اکنون که قلم به روی کاغذ می دود، روانم را عصیان می فشارد. در این کشور، من به تر از هرکسی می دانم که وضع بر چی روالی سیر می نماید! من می دانم که در این مملکت نویسنده دوست داشنی و یا بد آمدنی، چی جایگاهی دارد! سال پار، رسانه های گروهی نام من را در میان فهرست و سیاهه کسانی که جایزه **افتخار ملی** را بردند، قرار دادند. نگاهی به این سیاهه بیندازید. در آن نام سازنده بم و ملکه زیبایی جهان را می یابید. به دید من همین کافی است. هر باری که رهگذر شادی، در جاده یی، مرا ایستاده می نماید و می گوید، " «هند» را مختصر ساخته ای!" - او به جایزه یی که کتابم ر بوده اشاره می نماید، نی خود کتاب که من آن را نوشته ام - با تمام وجود ناراحت می شوم. این امر، من را می ترساند و موی هایم را بر تن و اندامم راست می سازد، زیرا متوجه می گردم که چگونه به ساده گی می توانند، موج احساسات را بر ضدم بشورانند. ممکن روزش رسیده است. من بر آنم تا از دنیای نور آگین افسانه و قصه پریان بیرون شوم و آن چی دردل دارم بگویم.

چنین است که می گویم :

اگر اعتراضی که در مغزم راجع به بم اتم شکل گرفته است، ضد هندو و ضد ملی است، بگذار چنین باشد زیرا من به پیروزی دست یافته ام. من، از همین اکنون خویشتن را جمهوری سیار مستقل و آزاد اعلام می دارم. من شهروند چنین کشوری هستم. من شهروند این گیتی هستم. نی تمایت ارضی دارم. نی بیرقی. من زنی هستم و هیچ چیزی علیه خواجه گان ندارم. سیاست هایم ساده اند و من حاضرم بر پای هر موافقت نامه یی که گسترش جنگ افزار های اتمی را و آزمایش های آن را منع قرار دهد، امضایم را بگذارم. دروازه ها یم به روی مهاجران باز اند. شما می توانید رنگ، شکل و شمایل بیرقم را سرو سامان بدهید.

جهانم مرده است. و من بر آن مویه سر می دهم و سوگنامه می سرایم.

بایست پذیرفت که جهان پُرعیبی بوده است. دنیای کم باور. جهانی زده و زخمی. این چنان جایی بوده است که من خود در برابرش، به سببی که آن را به شدت دوست داشتم، دست به پرخاش زدم. من نبایست بمرم. نبایست توت توت شوم ببخشید، من می دانم احساس ها خوب نیستند، اما، با حزن، فلاکت و بیچاره گی ام چی کنم؟

من آن را دوست داشتم، زیرا گزینش انسانی را فراهم می کرد. بحرغوغا می نمود. چنان نوری سمج و پُر اثری وجود داشت که می شد به آن باور کرد که در دنیا شیوه های دیگر زنده گی وجود دارد. امکان کنش دیگرگونی وجود داشت. همه چیز اکنون بر باد رفته اند. آزمایش اتمی «هند»، به شیوه یی که آن را اجرا نمودند و برایش سر و صدایی که گوش فلک را کر نمود، به راه انداختند، و استقبال هیجان زده یی که از آن سوی ما صورت گرفت، غیر قابل دفاع است. برایم، این کار آغاز یک جریان تند دهشت آور است. این امر برایم **پایان و مرگ خیال و تصور** را به همراه دارد. به راستی پایان آزادی به سببی که مفهوم آزادی جز **انتخاب و گزینش** آزاد، چیزی دیگری نیست.

ما چندی پیش سالگرد آزادی و استقلال خویش را جشن گرفتیم. سال بعد، سالگرد برده گی اتمی را به شادی خواهیم نشست!!

چرا چنین کردند؟

در آن مصلحت اندیشی سیاسی به شدت به چشم می خورد. این پاسخ به شدت خود خواهانه است. این پاسخ، پرسش اساسی و گوهری دیگری را به میان می آورد. چرا در آن مصلحت اندیشی راه دارد؟

سه دلیل رسمی ارایه شده اند : «چین»، «پاکستان» و **برهنه ساختن دو رویی و تزویر غرب**.

نگاه ژرفی به هر سه، به صورت تک تک بیندازیم، تا بی مایه گی این توضیح رسمی روشن گردد. من نمی توانم بگویم که این ها واقعیت نیستند. اما، بسیار روشن است که نو نیستند. آن چی در این افق کهنه، نو می نماید، حکومت «هند» است. رهبران ما، در نامه یی که از آن بوی شوالیه گری و سوارکار شمشیر زن، به مشام می رسد، به رئیس جمهور ام. امریکا، یاد آور می شوند که تصمیم برای آزمایش اتمی ناشی از " برهم خوردن محیط امنیتی " می گردد. آنان از

جنگ با «چین» در سال 1962، نلم می بردند و از "سه جنگ تجاوز گرانه یی که در جریان نیم سده اخیر از سوی «پاکستان» بر ما تحمیل شده است یادآور می شود و سپس از ده سال اخیر که قربانی دهشت افگنی به حمایه «پاکستان» ... به ویژه در «جمو» و «کشمیر» بوده ایم " اشاره می نمایند.

از جنگ با «چین» دهه ها می گذرد. جنگ با «پاکستان» سه دهه را پشت سر گذارده است. اگر از رازی که نزد آنان هست و با ما در میان نگذارده اند، بگذریم، رابطه ها میان دو کشور بهبود قابل دید یافته است. در تازه ترین دیدار های رسمی، حرفی از جنگ در میان نیامده است

آخرین جنگ را با «پاکستان» هم نزدیک به سه دهه پیش داشته ایم. به راستی «کشمیر» منطقه یی به شدت نا آرام است. بدون شک «پاکستان» بر آتش هیزم می اندازد و تیل می ریزد. اما، پرسش اساسی این است : بایست آتشی باشد که دیگران بر آن هیزم بریزند و آن را پکه نمایند. آیا «هند» حاضر است که اعتراف نماید که دستی در کار «کشمیر» دارد؟ «کشمیر» و همچنان «آسام»، «تریپورا»، «ناگالند» - و اگر درست بگویم تمام شمال شرق - «جهرکند»، «اوترا گند» و همه درد سر هایی که بر ما نازل می شوند - این ها نشانه های یک بیماری درونی است. این ها را نمی توان با نشانه گیری جنگ افزار اتمی به سوی «پاکستان»، علاج نمود.

در مورد دلیل رسمی سوم: " در دیدن نقاب دو رویی غرب." دیگر چی چیزی مانده است که دریده شود؟ کسی در این دنیا وجود دارد که آن را نداند؟ اینان مردمانی اند که تاریخ شان با خون دیگران آغشته شده است. استعمار، تبعیض نژادی، برده گی، پاکسازی قومی، جنگ جرثومه ها همه و همه را این ها اختراع کرده اند، آنان کشور ها را غارت کرده و تمدن ها را با خاک یکسان نموده اند و در مورد هایی خلقی را نابود ساخته اند. آنان بر سکوی بلند جهان برهنه ایستاده اند و خمی به ابرو هم نمی آورند، زیرا می دانند که نسبت به دیگران پول بیش تر دارند، غذای بیش تر و بم های بزرگ تر از دیگران. آنان می دانند که می توانند در ظرف یک روز همه را از روی زمین برویند. من، به صورت فردی به این باورم که بایست پرده از غرور آنان برداشته شود، تا تزویر.

ما، پول کم تر، غذای کم تر و بم های کوچک تر داریم و با آن هم، ما گنجینه و ثروت دیگری داریم و یا داشته بودیم. شادی بی پایان. ما با آن خلاف آن چی که باید انجام می دادیم، بر خورد نمودیم. ما، آن را نا چیز شمردیم. ما با آن سوداگری کردیم. در برابر چی؟ به خاطری که با آنانی که اکنون از ایشان شکایت سر می دهیم، به موافقه برسیم. در بعد گسترده تر، ما توافق کردیم که با بازی شان شریک شویم که همانند آنان بازی نماییم. ما در برابر شرط های شان بدون پرسش، سر بنده گی فرود آوردیم.

دعوت «رام» و «رحیم»، برای شرکت در سیاست مردم.

همه با هم، من به این باور هستم که باید اعتراف نمایم که خود ما دو روی هستیم. ما خود از موقعیت اخلاقی خود مبنی بر این که : ما فن ویرانگری را داریم، اگر بخواهیم می توانیم بم بسازیم، اما، نمی خواهیم. ما به آن باور نداریم.

ما، اکنون با بادی در گلو و غبغبه و با پندان سینه، به خود افتخار می کنیم که وارد کلوب و باشگاه ابر قدرت ها شده ایم. برای «هند» ادعای ابر قدرتی به این می ماند که بگوئیم چون ما توپ فوتبال داریم، به این دلیل، ما را در مسابقه جام جهانی فوتبال راه بدهید. این دیگر مهم نیست که به آن درجه کیفی رسیده ایم، فوتبال بازی نمی کنیم و تیم فوتبال هم نداریم.

از آن جایی که ما ورود به میدان را برگزیدیم، ضرور هست تا قانون بازی را نیز فرا گیریم. ماده شماره یک این قانون آن است که در برابر بااداران سر خم کنیم. کی ها بازیگران خوب هستند؟ آنانی که پول بیش تر، نان بیش تر و بم زیاد تر داشته باشند.

ماده شماره دوم این قانون آن است که موقعیت تان را در رابطه با ایشان دریابید. بایست به صورت درست و صادقانه موقعیت و توانایی های تان را ارزیابی نمایید. این ارزیابی واقعی و با کیفیت، در برابر ما چنین است :

ما کشوری با بیش از یک میلیارد نفر هستیم. به رقم های دیگر و اساسی توجه نمایید : از دید شاخص و سنجه رشد انسانی، در میان 175 کشور در شماره 138 ایستاده ایم. بیش از چار صد میلیون آدم ما بیسواد اند و در فقر مطلق به سر می برند، بیش از ششصد میلیون انسان ما، از اسای ترین وسیله های بهداشت محروم اند و دو صد میلیون به آب آشامیدنی ستره و پاک، دسترسی ندارند.

به این گونه هر سه دلیل رسمی در برابر ارزیابی به شدت رنگ باختند. با آن هم اگر هر سه را با هم بیچیم، یک نوع منطق کژ و کور از آن بیرون می شود. این امر بیش تر به زیان ماست تا آنان.

واژه گان کلیدی در نامه نخست وزیر ما به رئیس جمهور ا.م.امریکا، **قربانی** و **رنج** هستند. این ها گوهر بیان هستند. این ها به مانند نان و آب ما هستند. ما **نیاز** به این امر داریم که احساس قربانی کنیم. ما ضرورت به احساس در مانده گی داریم. ما به دشمنان نیاز داریم. ما چنان یک احساس کهنتری خودی به مثابه یک کشور داریم که توانایی این را نداریم تا در برابر خویش هدف هایی تعیین نمایم و راه رسیدن به آن ها را جستجو و دریابیم. هوشیاری سیاسی معمول بر آن است که برای آن که دولت را از افتادن به گودال سقوط باز داریم، پشتوانه نیرومندی برای پول داشته باشیم و یا به فقر، بیسوادی و بحران انتخاب ها، نقطه پایان بگذاریم، به تفاهم ملی یا اجماع همه مردم، نیاز داریم. اما، ما هیچکدام را نداریم. این امر را می توان به مانند گوهر مساله، به حساب آورد. همین دلیل، ما را به سوی بم اتم کشاند. این کار جستجویی است برای دست یافتن **خودی**. اگر ما تلاش داریم تا راه بیرون رفت را دریابیم، بایست با صداقت به برخی پرسش های ناراحت کننده، پاسخ بدهیم. این امر معنای آن را ندارد که چنین پرسش هایی پیش تر طرح نشده اند.

آیا چیزی به نام هویت هندی، وجود دارد؟

آیا نیازی به آن احساس می شود؟

کی ها هندی اصیل اند و کی ها نیستند؟

آیا «هند»، هندی است؟

آیا این امر اهمیتی دارد؟

آیا این که یک تمدن واحدی وجود داشته است که بتوان آن را **تمدن هند** خواند، یا این که این تمدن «هند» بوده است و یا این که آیا یک ساختار جامع فرهنگی در آینده شکل می گیرد؟ پاسخ به این پرسش ها بسته به این امر هست که شما تفاوت ها و یا همانندی هایی که در فرهنگ مردمی که در نیمقاره «هند»، در جریان سده های زیسته اند، در نظر می گیرد. «هند»، به مثابه یک دولت ملی، با مرز های معین و شیوه خاص جغرافیایی، به وسیله فرمان پارلمان «بریتانیا» در سال 1899، به میان آمد. کشور ما، آن گونه که می دانیم، بر روی سندان شاهنشاهی «بریتانیا»، تنها بر پایه دلیل های سوداگران و اداری، شکل داده شد. پرسش دشوار این است: آیا «هند»، هندی است؟ به تر است این گونه بیان نمود که ما مردمان باستانی هستیم و حالا می آموزیم که در یک کشوری که تازه شکل گرفته است، زیست نماییم.

آن چي واقعیت انکار ناپذیر می باشد این است که «هند»، یک دولت ساخته گی است. دولتی که به وسیله حکومتی به میان آمد نی مردم. دولتی که از بالا شکل گرفت، نی از پایین به بالا. اکثریت شهروندان «هند»، توانی این ندارند تا مرز هایش را روی نقشه بیابند و یا بگویند که مردم در کدام جای به چی زبانی گپ می زنند و یا این که کدام خدا در کدام منطقه نیایش می گردد. بخش زیاد چنان فقیر اند و بیسواد اند که توانایی درک ساده وجود خویش را و پیچیده گی کشور خود را، ندارند. اکثریت مردم که به گروه دهقانان نادر تعلق دارند، هیچ درکی از دولت ندارند. در حقیقت امر چرا داشته باشند، چگونه می توانند به آن دست بیابند در حالی که حتا نمی دانند که دولت چی است؟ برای آنان واژه «هند»، تنها در دوران مبارزه های پُر سر و صدای انتخاباتی، رنگ می گیرد و بس. و یا این که در صحنه های ساختگی تلویزون دولتی با لباس های نو و رنگارنگ محلی که همه با هم فریاد می کشند: **بهارت ما**.

مردمی که منفعت های شان در «هند»، با دولت گره خورده است، و یک هویت ملی واحدی دارند، سیاستمدارانی اند که در وجود حزب های گونه گونه تبلور یافته اند. دلیل جستجوی منفعت های ملی نیست، بل نبرد شان و حرفه شان یک نوع هویت را برای شان می سازد. این ها نیاز به هویت دارند تا دارای **هویت** گردند. اگر کدام هویتی نباشد، ایشان آن را خلق می نمایند و مردم را بر آن وا می دارند تا در خط دید شان رای بدهند. این گناه شان نیست. این امر در ماهیت نظام متمرکز ما به میراث مانده است. این را می توان عیب بزرگ دموکراسی با مزه مرچ و نمک خود ما، به حساب آورد. هر قدری که تعداد بیسوادان بیش تر، هر اندازه بی که کشور فقیر تر، هر اندازه بی که سیاستمداران ورشکسته تر، اندیشه ها برای جستجوی و شکل دهی هویت، خشن تر. در وضع کنونی، حضور پُر رنگ بیسوادی نی تنها اندوه بار تر، بل به شدت خطرناک تر به حساب می آید. اگر با دید صادقانه به مساله بنگریم، جستجو برای یافتن یک **هویت ملی** روشن، حتا برای آنانی که با روشن نگری و آینده نگری به مساله نگاه می نمایند، امر دشوار و پر جنجال به حساب می آید. هر شهروند هندی، اگر بخواهد، می تواند ادعا نماید که به این ویا آن گروه اقلیت قومی تعلق دارد. اگر نگاه دقیق ببندازیم، این شگاف و یا تقسیم بندی، هم افقی، هم عمودی، هم پُر لایه، هم دایره بی و هم مارپیچی، سیر می نماید. اگر آتشی در بگیرد همه این سمت ها و سو ها تا مغز استخوان می سوزند و در روندش نیروی سیاسی شگفت انگیزی را به بار می آورند. این امر هم مانند شگافتن اتم رخ می دهد.

آن گاهی که «گانندی»، چنین چراغ جادویی را لمس نمود و «رام» و «رحیم»، را در جنگ «هند» برای استقلال، به یاری طلبید، سعی نمود تا از این نیرو بهره برداری نماید. این یک نبرد پُرمهارت، پُرشکوه و خیال انگیز بود، اما، هدف ساده، روشن و قابل رویت بود ولی به زودی غرق در گناه سیاسی گردید. در آن وضع، نیرو رهش را به درستی

به پیش گرفت. درد سر کنونی این است که حال و احوال حالا به شدت دگرگون شده است، اما، جن از چراغ پا به بیرون گذاشته است و خیال برگشت را ندارد. اگر این جن هوای بازگشت را هم داشته باشد، هیچ کس نمی خواهد که بار دیگر به چراغش باز گردد، زیرا آرزو های شان را در یک چشم به هم زدن، برآورده می سازد. بلی، این جن برای ما استقلال آورد. اما، همین جن ما در چنگال تجزیه نیز انداخت. و حالا که در دست های دولتمردان نا توان قرار گرفته است، برای ما **هندو و بم اتمی** به ارمغان آورده است.

به راستی این که «گاندی» و دیگر رهبران جنبش ملی، سودی از دید کوتاه و تنگ، نمی بردند، و ممکن به این امر واقف نبودند که هدف رزم آریانه و استراتژیک شان در دراز مدت چی نتیجه هایی را به بار می آورد. آنان پیش بینی کرده نمی توانستند که چگونه لگام اسپ سرکش حادثه ها از اختیار شان بیرون می شود. آنان پیش بینی کرده نمی توانستند که آن گاهی که مشعل درخشان شان که به دست های جانیشینان شان می رسد، چی سرنوشتی در انتظارش قرار دارد و یا این که این دست های چقدر نا توان و ضعیف اند.

این «اندیرا گاندی»، بود که پا در جاده انحراف پُر لغزش گذاشت. همو بود که جن را به مهمان دایمی دولت، فرا خواند. همو بود که زهر را در رگ های سیاسی مان زرق و وارد نمود. همو بود که مصلحت گرایی مخصوص محلی مان را **کشف** نمود. همو بود که برای مان یاد داد که چگونه دشمن تراشی نماییم و خود در کشیدن تصویر بلند بالا این موجود و بعد رهایی تیر به جانش، نقش بازی نمود. همو بود که به کشف منفعت هایی برای به خاک نسپردن اختلاف ها و نگه داری جسد های بویناکی که بر آن ها زخم کهنه برای نمک پاشی در موقع مناسب، دهن باز نموده بودند، نایل آمد. او و پسرش هر دو، کشور را از شدت ضعف و ناتوانی به زانو انداختند. حکومت نو ما، اکنون سر های مان را بر کُنده بریدن قرار داده است.

حزب «بهارت جناتا»، گام به همان راهی می گذارد که «ا.گاندی» و حزب «کانگرس»، گذاشته بودند. این حزب، از همان فضا و غذایی نفرت و محلی گرایی که حزب «کانگرس»، آماده نموده بود، تغذیه می نماید. خانم «گاندی»، دست به بازی های پنهانی با سیاستمداران می زد، ولی در برابر مردم نطق های آتشین، ایراد می نمود. اما، «جناتا»، این آتش نفرت و فرقه گرایی را تا جاده ها، خانه های مردم و حتا قلب های شان کشانده است. این گروه دست به چنان کار های نفرت آوری می زند که «کانگرس» تنها جرات داشت تا در تاریکی شب، به آن ها اقدام نماید. پرشس اساسی این است که آیا ذره یی از گناه وجدان انانی را که دست به این کار های زده اند، می آزارد؟

با دقت اگر پاسخ بدهیم.نی.

نی.

من چی کنم؟ چرا هنوز هم دل به جرقه یی از امید دل بسته ام؟

بم اتمی و ویران سازی مسجد «بابری» در «آبودا»، هردو، از یک آبشخور سیاسی سیراب می شوند. «کانگرس»، تخم نفرت را کاشت، گشت را آب داد و اکنون «جناتا»، حاصلش را درو می نماید. آنان با هم یک جا و در آغوش همدیگر والس می رقصند. آنان با آن که از راه های گونه گونه حرف می زنند، اما، از یکدیگر جدایی ناپذیر اند. هردو با هم ما را به این لبه پرتگاه وحشتناک کشانیده اند.

جوانان هیجان زده، نا راحت و عصبی که از شدت نفوذ اندیشه جزمی و پُر تعصب، غش نموده بودند، بر دیوار های مسجد بالا رفتند و خاکش را به توپره کشیدند، همانانی بودند که تصویر های شان فردای انفجار اتمی، صفحه های اول روز نامه های مان را پُر نمودند و ساعت های درازی برنامه های تلویزیون را بلعیدند. همان جنون زده گان بر خیابان ها ریختند و انفجار بم اتمی را جشن گرفتند. شگفتی در این امر نهفته است که ایشان هم زمان فرهنگ «غرب» را با ریختن «کوکوکولا» و «پپسی کولا»، بر خاک سرک ها، نقیص کردند. منطق شان از شدت تهی بودن موی بر بدنم راست نمود: «کوک»، مربوط به فرهنگ «غرب» است، اما، بم اتم یک سنت دیرین هندی؟!

بلی، من بارها شنیده ام که در آیه های کتاب مقدس «ودا»، بم اتم ذکر شده است. ممکن در آن آمده باشد. اما، اگر شما با دقت به آن بنگرید، واژه «کوک» را نیز خواهید یافت. خوبی بزرگی که تمام کتاب های مقدس مذهبی دارند، همین است. هر چی که شما «خواست» باشید، در آن ها می توانید بیابید. مساله اساسی این است که شما در جستجوی چی چیزی هستید؟

بار دیگر به دنیای خود مان، جهان غیر «ودایی» در سال های نود، بر می گردیم: ما قلب سپیدی را به توفان می کشیم، ما، اهریمنی ترین مخلوق دانش «غرب» را به آغوش باز پذیرایی می نماییم و آن را از خود می خوانیم. اما، در برابر موسیقی، لباس، غذا، سینما و ادبیاتشان دست اعتراض بلند می کنیم. آیا این را نمی توان دو رویی خواند؟ این کنش باتمام ژرفایش مسخره آمیز است. این امر، حتا مرده را به خنده می اندازد.

ما بار دیگر بر کشتی کهنه بی فراز می آیم: اصالت «آریایی»، اس. اس. و هندی.

اگر قرار است بار دیگر به هواخواهی «اصالت» - ضدیت با حس ملی، بر آیم، حکومت باید پیش از همه و بیش از هرکس دیگر، تاریخش را دوباره و این بار دقیق بنویسد.

اول از همه، باشندگان اصلی این سرزمین «هندو» نبوده اند. بر اساس شاهد های باستانی، پیش از آن که «هندوگرایان» بر زمین مان زنده گی نمایند، موجود های انسانی دیگر، در آن زنده گی می نمودند. مردمان قبیله های ما بیش از همه ادعای متجانس بودن و هم رنگ بودن را می نمایند. پرسش اساسی این است که دولت با این مردمان چگونه برخورد می نماید؟ اهالی قبیله های گونه گونه، زیرشدید ترین ستم و فشار قرار دارند. می توان آنان را فریب خورده ترین قشرهای جامعه خواند. آنان را از زمین های شان رانده اند، و در حاشیه جامعه مانند مال های کهنه و فرسوده در گوشه بی انداخته شده اند. به باور من، به ترین و نخستین کار این است که از آنان اعاده حیثیت صورت بگیرد. حکومت می تواند به ایشان وعده بدهد که دیگر چنان سد هایی ساخته نخواهد شد که این مردمان را از خانه و کاشانه شان به بیرون براند و زمین شان را زیر آب نماید.

این منطق، فرمانروایان را راضی نمی سازد. شما فکر می نماید که می سازد؟ به باورم نی. به نظر دارایان قدرت، مردمان قبیله بی اهمیت چندانی ندارند. تاریخ شان، سنن شان و شیوه زنده گی شان و حتا نان خوردنشان فرق می نماید و به درد نمی خورد. آنان باید بیاموزند که برای ملت بزرگ قربانی نمایند. با این نگرش، همه چیز شان به غارت برده می شود. در ذهن چیزهایی می گذرد که با آن ها می توان «اصالت» خویش را به صورت ناب نگه داشت. از غذای خویش این چیز ها را باید حذف کرد:

مرچ سرخ - مکسیکویی است. بادنجان رومی - پیرویی است. کچالو - بلویایی است. قهوه - مراکشی است. چای، شکر سپید ودانه کنجد - چینی اند... سری به نسخه های غذا بزینم: شیر و شکر - انگلیسی است. سگرت - این که دیگر پرسشی ندارد. تمباکو - از امریکای شمالی آمده است. بازی کرکت، زبان انگلیسی و بالا تر از همه دموکراسی باید ممنوع اعلام شود! من نمی خواهم عصیان و سرکشی نمایم. اما، فکر می نمایم که برای زبان انگلیسی بایست بدیلی یافت. زبان ایتالیایی چگونه!! این زبان از راه عاطفی تری یعنی از راه ازدواج ها به ما رسیده است، نی فشار امپریالیزم!!

دروازه های تمام شفاخانه هایی را که در آن تدوای به شیوه جدید و غربی، صورت می گیرد، بایست بست. نشر تمام روزنامه ها را باید ممنوع اعلام نمود. خط ها و راه های آهن را بایست از میان برد. میدان های طیاره را بایست بست. سامان بازی تازه و این تلفون های همراه را چگونه؟ آن را می توان استثنا خواند. اما، در برابر موسیقی، هنر و ادبیات بایست نشانه نی بزرگ گذارد.

نیازی به یادآوری نیست که فرستادن فرزندان تان برای آموزش به ام. امریکا، و پرواز خود تان برای عملیات غده پروستات، به آن جا دیگر تحمل پذیر نیست و تجاوز از «اصالت» به حساب می آید.

این سیاهه و فهرست را می توان دراز و دراز تر نمود. سال های دراز می توان برآن کار نمود. برایم چیزی به نام «هنداصیل» و یا «هند واقعی» وجود خارجی ندارد. به نظرم هیچ گروه مقدسی وجود ندارد که بتواند حکم «اصیلی» در مورد این که «هند» چی بوده یا چگونه باید باشد، صادر نماید. هیچ کدام مذهب و یا زبان، یا گروه یا بخش هایی از خاک، یا قصه بی و یا کتابی ادعای این امر را کرده نمی تواند که نماینده تمام عیار «هند»، است. تنها و تنها می توان «هند» گونه گونه و با نما ها و نماد های مختلف دید. این دید گاه ها هم از یکدیگر متفاوت اند: وفادار - بیوفا، شگفت انگیز - ناچیز، نو مدرن - کهنه و سنتی، زن - مرد. رد این خط دراز و پُر پهن را می توان به نقد کشید، سرستایش به آن فرو آورد، به آن نفرین فرستاد، اما نمی توان آن را ترک نمود و یا پارچه پارچه نمود.

پناه بردن به گذشته، دردی را دوا نمی کند. تاریخ رخداده است. به دور از ما. آن چی ما می توانیم، تنها این است که مسیرش را با جانبداری از آن چی دوست داریم، نی آنچه را که دوست نداریم ویران کنیم، دگر گون بسازیم. در جهان پُر از خشونت و صدمه دیده ما، هنوز جای بزرگی برای دیدن زیبایی ها وجود دارد. ممکن این زیبایی به صورت ظاهر به نظر نخورد و خویشان را در جایی پنهان نموده باشد، زیبایی که تنها و تنها به ما تعلق دارد و زیبایی که با محبت و مهربانی دیگران به دست آورده ایم و آن را دوباره خلق نموده ایم و از خویشان خویش ساخته ایم به شدت پُر ارزش است و بایست ان را پرورش دهیم، نگهداری نمایم و مراقبش باشیم. بزم سازی و بازی، تنها و تنها ما را به سوی ویرانی می راند و بس. مهم نیست که ما آن را به کار می بریم و یا نی.

بم اتمی آخرین خیانت از سوی طبقه فرمانروایی به حساب می رود که از مردم بریده است.

مهم نیست که ما با چی تعداد نشان، سینه های دانشمندان ما را پُر می نمایم. آن چی روشن است، این امر می باشد که ساختن بم بسیار آسان تر از آموزش چار صد میلیون انسان بیسواد است.

رای عام نشان می دهد - من نمی دانم که چنین رای چگونه گردآوری شده است!! - که بیش تر مردم بم را پسندیده اند.

کسی که حتا نمی تواند نامش را روی کاغذی بنویسد، کم ترین واقعیت را در مورد بم می داند! آیا کسی برایش گفته است که بم چی پایان ویرانگری را به همراه دارد؟ آیا کسی برای لحظه بی خویشتن را زحمت داده است تا برایش در باره انفجار اتمی، نور جان سوزش و زمستان چنندش آوری که فردای جنگ اتمی بر ما نازل می گردد، روشنی بیندازد و کم از کم گپی بزند؟ آیا در زبانش واژه گانی وجود دارند که بار مفهوم های مانند: یورانیم غنی شده، ماده های قابل تجزیه، و کثافت ماده را برایش ساده و عام فهم انتقال بدهد؟ آیا زبان خودش سنگ نشده است؟ آیا او در صدف زمان در بند نمانده است؟ او ناظر ساده گزر دنیا، به سببی است که توانایی درک و ایجاد رابطه و پیوند را با آن ندارد. زبانش قادر نیست که ژرفا و پهنای دهشتی را که نژاد بشر با دست های خودش آفریده است، بیان نماید. برای چنین انسان ساده و از همه جا بیخبر، چی چیزی تفاوت می نماید؟

البته من در باره یک نفر و فرد سخن نمی زنم. منظورم میلیون ها و میلیون ها نفری اند که در این سرزمین زنده گی می نمایند. شما می دانید که این خاک به آنان نیز تعلق دارد. آنان نیز حق دارند تا در مورد سرنوشت خویش آگاهانه تصمیم بگیرند. تا جایی که من می دانم هیچ کس به خود زحمت نمی دهد تا آنان را آگاه بسازد. اندوه بزرگ و غم سنگین این است که هیچ کس، اگر این مردم هم بخواهند، کاری کرده نمی توانند. اگر راست بگویم زبانی برای بیان این امر وجود ندارد. این دیگر، بخش وحشتناک «هند» است. محور های گروه پُرتوان و نا توان هر لحظه و با هر چرخش از هم فاصله می گیرند و دور می شوند و هیچ گاهی به همدیگر نمی رسند و به هیچ چیز سهم مشترک نمی گیرند. اینان زبان مشترک ندارند و حتا دارای کشور مشترک نیستند.

کدام جهنمی این افکار عام را جمع آوری نموده است؟ این کدام نخست وزیر دوزخی است که بداند انگشت کی ها بر این دکمه های لعنتی که همه چیز های دوست داشتنی ما را - زمین زیبا، آسمان نیلی رنگ، کوه های آسمان خراش که تارکشان را برف سپید در همه زمانه ها پوشانیده است، جویبار هایی که همیشه سرود شادی سر می دهند، شهرها و دهکده ها در یک چشم به هم زدن به خاکستری بدل می نماید، فشار وارد نماید؟ کدام لعنتی می تواند به ما اطمینان بدهد که تصادم اتمی رخ نمی دهد؟ او چی می داند؟ چرا ما به او باور داشته باشیم؟

بم اتمی ضد دموکرات ترین، ضد ملی ترین، ضد انسانی ترین و اهریمن ترین چیزی است که که بشر تا کنون با دست هایش ساخته است. اگر دین دار هستید باید بدانید که بم اتم بزرگ ترین مبارزه طلبی بشر با خدا ست. این چالش را با واژه گان ساده می توان بیان نمود: **ما توانایی و قدرت آن را داریم که آنچه تو خلق نموده ای در یک لمحہ به ویرانه بی بدل نماییم.**

اگر نیستید، پس ژرف تر ببانیدشید:

این جهان ما، چار هزار و ششصد میلیون سال، عمر دارد.

می توان آن را در یک شامی از میان برداشت.

